

فروری دیوار برلین

ناهد کبیری
چهاریت، تنها شامل شخص چهار یا همدستانش نمی شود. بلکه همه ی زبردستان و رعایا، یعنی قربانیان او را نیز در برمی گیرد، همان کسانی که او را به آنجا رسانده اند.

«ماتیس آشپز»
در برگ برگ شناسنامه تاریخ انسان در به در، آنقدر قصه های پریشانی، ترانه های زندانی، و جای پای گریه هست، که پستر هر کاغذی را از توشتن کیودمی کند و توک این، به دیدار مردمی رفته بودم که پیش از بیست سال در سرزمین مادری، یا وطن خود، با دیواری به درازای چهل و هشت کیلومتر، زندانی شده بودند. مردمی بی امید و بی لبخند...

مردمی که تاباور از بی رحمانه ترین خط کشی ها و تقسیم بندی های متفقین پیروز، همسر، فرزندان، یار، دوست مهربان، یا دلداری را در آن سوی آهن و آجر و سیمان، در آن سوی پراختن دیوار، در یک لحظه بر جای گذاشته و برای همیشه ای نامعلوم از دست داده بودند.

چهار دیواری محل سکونت ام، در خیابان هفدهم یونی، برلین غربی بود که با دیوار فولادین فاصله ی چندانی نداشت و در گذر همیشه گی ام از هر گوشه ی این خیابان، آن چه که بر دلنگی غربت ام می افزود، آجرهای مکعب همین دیوار بود که فاصله ای به وسعت ابدیت، میان مردمی از یک ریشه و یک زبان، با نوع معیشتی مغایر و متفاوت ایجاد کرده بود.

کشیک نگهبانان گشت در برج های متعدد دیده بانی بر فراز پهنای دیوار و صدای شلیک گلوله های گاه و بی گاه، حس همدردی و خشم را در هر کس برمی انگیزد و خیر از فرار ناکام یک زندانی دیگر داشت که مثلاً -

خود را در زیر ماشین مسافری بسته و پنهان کرده بوده است و یا عبور ماشین از فراز آینه ای که در بخشی از چاده ی لب مرز نصب کرده بوده اند، دستگیر می شود» و صدای تیر و... دلنگی مضاعف غربت من... برای دیدار انسان های بی گناه آن سوی دیوار، و برای پیکرور گریه و از صف های خشونت و یازرسی و باز دیدهای پدنی و نگاه های مشکوک و نامهربان گذشت.

اکتوبر پس از سال ها در این اندیشه ام که چگونه نگاه همه ی قدرتمندان و زورگویان بی عدالت دنیا، این همه به یکدیگر شباهت دارد!

هنوز پزواک قدم های پر اضطراب مردمی را که معصومانه در زیر سایه ی دیکتاتور سیاهاریک هایکر Honicker در سکوت سنگفرش سرد خیابان ها طنین می انداخت، می توانم از همین جا، بشنوم و با این که از نوامبر سال ۱۹۸۹ چند سال می گذرد و من برای پیروزی آن مردم، و فروری آن دیوار، بارها از شوق گریه کرده ام، باز هم پا دیدن هر دیوار، صدای گریه ی صدقاری... صدقاری بی پرواز... در حنجره ی خاموشم برپا می زند.

هر چیزی سیاسی به تبع خود (در عرصه های گوناگون) قرار و دروغهای بر جای می گذارد. ادبیات نیز از این تاثیرها مستثنی نیست. این تاثیرها گاه گوناگون است. گاه در قالب اشعار و گاه در قالب نثر است. اما در هر دو صورت، ادبیات در معرض تاثیرهای ذهنی و درونی این چیزها قرار می گیرد. قادر به برداش و نگارش نخواهد بود. گریستن این تاثیرها برای نگارش خود می تواند حالت توجه باشد. از این رو با طرح سوالی عقاید چند صاحب نظر را بر این موقله جواب دادیم.

کدام واقعه سیاسی در جهان شما را تحت تاثیر قرار داد؟

«امروز اخبار حاکی از خودکشی سالوادر آینده بود»

شاپور چورگوش

که قاطعیت عمل در چارچوب سیاست هر آن ممکن است به حرکت جبران ناپذیری منجر شود، مجال لغزانی که در بهترین شرایط نیز از آزادی جزئی مانده را را هشدار می دهد و واپس می کشد، در این باره سالوادر را می توانیم به عنوان نمونه در نظر بگیریم.



انفعال یا آگاه؟ اگر قرار است روشنفکر بین قاتل و مقتول نقشی برگریند چرا نقش مقتول پذیرفتنی تر است. وقتی هملت بین دانو که عتیوش دستش او را خوانده آیا انتخاب ششش کویچتر نقطه ضعفی نیست که احتمالاً به مرگ او منجر می شود این انتخاب بچه معنایی دارد آیا در این لحظه قاطعیت نقی قاتل و نیست نقش مقتول انگیزه اصلی این گزینش نیست. قاطعیت که در کار گریه سیاسی هم محتوایت خود را در برابر نیست عمل فرهنگی به رخ می کشد و آیا قیادت یارو کار سیاسی و فرهنگی دراهنیل قاطعیت و نیست نهفته نیست شاید انتخاب جایگاه فرهنگ و ادب برای روشنفکر، انتخاب نوعی کنش گری احتیاط آمیز است که به هر حال ضایعات آن کمتر از عمل قاطعانه در حیطه سیاسی است. گامی عرصه وسیع را به نویسنده می دهد که هر لغزشی در آن جبران پذیر است در حالی

شاعری که اسلحه به دست گرفت به کشتن خویش کمر بسته و پینوشه هم این را می داند اما آن مکانیزم درونی که در لحظه آخر چنین انتخابی را برمی گزیند کدام است؟ شهید نمایی؟ یا آگاهی بر اینکه در سیاست پله هایی است که پایین رفتن از آن کار هر کس نیست؟ بر فرض هم که آینده در کشتار پیروز می شد شخصیت تازه ای در او تولد می یافت که آینده شاعر باید با او هم خانه می شد و کمر به خدمت او می بست. اما اگر قتل نفس کرامت دارد چرا آینده به کشتن خود رضایت می دهد آیا شلیک به خویش شلیک به ایده آل ها نیست؟ یا نوعی انتقام از خویشی که جایگاه خود را به عنوان یک شاعر شناخته؟

امروز اخبار حاکی از خودکشی سالوادر آینده بود با گلوله ای در دهان خود به وسوسه جنگیدن پایان داد آرژانتین اعلام کرده بود که به او پناهندگی خواهد داد. تا دیروز آن صلیبا و همه ها وسوسه اش می کردند ولی در یک آن همه چیز رنگ دیگر گرفت. این یادداشت در مورد آینده همچنان نکان دهنده ترین واقعه سیاسی است که تا امروز جستجو برای چون و چرا ی آن ذهن را انباشته است. آینده بیش از هر چیز یک شاعر بود در فیلمی که از آخرین لحظه های سیاسی او ساخته شده بود آینده کلاهی بر سر می نهاد تفنگ به دست می گیرد و یک لحظه رو بر روی آینه می ایستد و در آینه هیچ کس جز خود را نمی یابد. آیا یعنی همان آموزه حافظ که پیر گلرنگ من اندر حق اوزق پوشان رخصت جنگ نداده ارنه حکایات ها بود

بین ری و ترخم فاصله چندانی است که سمیت جابه جا شود از نقشه ای دبستان به نقشه جنگی. باران بمب بر بی پناهی انسان و دامان کهنسار برهوتی وانهادد در توطئه که هیچ بر آن نمی روید جز خارهای خونخوار



خیلی بدیهی مثل خبرهای رسانه ها از ملت هایی که پاشیده است خونشان نه بر آسمان خراشها و میدان دید که بر تپه آسمان تپه از عدالت تپه از حقیقت انسانی تپه تر از هیچ و یاره. «در خم، تو خم»

بمبها باران بمباران باران می بارد در این جا و بمبها در همسایگی چه می تواند بر این زمین، جلو گیرد بارش بارش بی امان بر جان ما و بر خم تو خم، باران می بارد از ابر سیاه خانه من بمبها بر خانه سیاه آنان در این شب، سیاه چاله ای که هر چه تصور و تصویر در حضورش بی معناست.

ترشده ایم از ظلمت فراگستر فراغت کودکان آواره آن سوی روشنائی خاکستر شدن. شبامت فضاها و واژه ها چه مسخره است. خاکستر شدند اشباح رانده، بی که بدانند آتش از کجا آمد؟ علت ابلهانه بود اگر هم می یافتند بمبها فرو می افتد در کاسه خالی گرسنگی در چشمخانه خشکیده از شوراب انتظار. هر آن چه می دانستیم و هر چه زندگی می پنداشتیم یاره بود در نور وحشی بمب.

به هر خانه با انفجار حیرت آخر زمان که هر باره تفسیری دیگر می یابد. پنهان سرنگون شده در منظر جهان. فنجان حادثه بر لب در پشت میز صبحانه قیامت تلخی قهوه و شیرینی شکر و غلظت شیر را در سه انتحار هواپیما همان طعمی می یابند که باید باشد همان که دانه، نوشته بود و دانتون می خوانند.

نان واقعیت سه شنبه را بریده بر آن مانده کره خیالات مردگان و مرهای تاریخ تجارت جهانی را جرعه ای موهوم را هورت می کشیدند که با اسب به قله های هندوکش می گریخت. رسوایی بزرگ از زوایای سخانه تا سخانه اعلام می شد گوش می سپردند که حتی یک دروغ کوچک هم از دست نرود.

دنیای کره و وراچی افتاده است از هزاران زندگی سوخته و عظمت ویران که به تاوانش حماقتی باید با حماقتی دیگر تلافی شود. فرو می ریزد آوار امپراتوری بردگان و اراضی بر میدان جهانی بردگان عاصی تماشاگری در کار نیست و هر داوری چه دیر است تاوان پردگی راه، دوزخ را می بلعیم پشت میز صبحانه ای نیمه کاره مانده. ما تماشاگران نبودیم و خبر گزاران ما مردگان فردا و سوختگان روز دیگر بودیم. همه از واقعه سخن خواهند گفت

فرانسه پیش نمی آمد، این کشور به چنین کمال فکری و تمدن درخشان نمی رسید. «انقلاب» واژه ای بود زنده، پیش برنده، پیش رونده، مؤثر، خطیر، سنگین، رومانتیک، خون خواه و بسیار مبهم. بسیاری از آنها که بی اطلاعی ما را تحقیر می کردند، اینک در میان ما نیستند، بسیاری پیش از انقلاب رفتند.

«انقلاب» واژه ای ممنوع بود، از نوشته خود من حذف می شد و کتاب های انقلابی، در حالی که کنار پیاده روی استانبول و آنکارا به چند لیر فروخته می شد، در ایران به سختی پیدا می شد، با ترس و پنهان کاری. هنگام کم موج های اول آمد، مقداری از این کتابها که به «جلد سفید» معروف شدند از چاپخانه های زیرزمینی و پنهانی جلوی دانشگاه ظاهر شدند و چلسات گفتگو و تحلیل بی شمار شد، اما اذهان ما، هنوز خواب زده بود.

انقلاب به تدریج شکل گرفت و آراه ها و ضروریات آن به اجرا درآمد انقلاب طی ده سال اول، اگر با جنگ مخلوط نشده بود،

بمب ها باران بمباران

جواد مجانی

دو واقعه مرتبط جهانی مرا به شدت تحت تاثیر قرار داد: حیرت کردم از فاجعه ای که برای برج های دوقلوی تجارت جهانی روی داد و همدردی ام برای قربانیان بی گناه و مشتعل آمریکایی برانگیخته شد همچون بسیاری از مردمان آزاده دنیا که از ترویسیم به هر صورتش رنج می برند. اما آنچه مصیبت یارتر بود بمباران شهرهای بی دفاع افغانستان و کشتار مردم آن بود به پنهان سرکوبی کسانی که خود دست نشانده آمریکا بودند. با دیدن سوختن کارمندان آن دو برج دلجم به درد آمد، اما اشک زیر پلکهایم جوشید هنگامی که شنیدم مردم معصوم و شادخوی که پس از آن همه سال تحمل مصیبت خفقان و مرگ، به پنهان یک عروسی در دهکده شان تیر هوابی در می کردند و غاصبان آسمان کشورشان آنها را به بمب بستند و تکه پاره کردند. در این دو شعر مرتبط، نخست من از یک فاجعه گفته ام که هنوز پیدانیست که با چه دستی نقشه اش ترسیم شده است به واقعه ای دیگر که مثالی است روشن و نمونه ای همگانی که سرنوشت انسانهای مظلوم جهان سوم به هر پنهان بازیچه مطامع سرمایه و اقتدار کور غربی می شود: «سه شنبه دژ هوش ربا» دیده می شود بارها تصویری یک سان

در دبیرستان و در درس تاریخ نام چند انقلاب، کبیر فرانسه، اکبر در شوروی، مشروطیت در ایران با ذکر تاریخ و چند خصوصیت برجسته، در ذهن ما جا می گرفت و بعد در مباحث «بچه های دانشگاه» به خصوص آنها که جوشی فراتر داشتند، بیژن جزئی، پروانه اسکندری، آنها که با نگاهی جدی، به من و امثال من، که شوقی در پوشیدن لباس های مدرن و تماشای فیلم های لوکس - تپه وداع، عشق هرگز نمی میرد، تقلید زندگی و... داشتیم با نگاهی نئی کشف و تحقیر آمیز می نگریستند، کنار پله ها، روی نشیمن گاههای مرمر سالن هم کف، از انقلاب می شنیدیم.

تصویری مبهم، حتی مبهم تر از جنگ که در فیلم های (طولانی ترین روز) و دمش، و (چهل و یکمین) دیده بودیم از انقلاب در ذهن داشتیم یک واقعه فلسفی - تحلیلی بود که برای بار اول به آن توجه می کردیم، بچه ها می گفتند «اگر انقلاب اکبر در روسیه پیش نمی آمد، اتحاد جماهیر شوروی هنوز روستای عظیمی بود در دل جنگل های شمال و اگر انقلاب

این جریان هنوز ادامه دارد. تمام کتاب ها و تفاسیر، در برابر جریان مستمر آن، رنگ می یازد. دیدن، تجربه کردن و قربانی دادن، می توانست مثل یک «سزارین» توام با بیهوشی باشد. اما درد دورانی طولانی ادامه یافته است ولی نتیجه حیرت آور است. بدیهی است که اینک در اذهان تیز و حساس هنرمندان، متفکران، محققان، پژوهشگران و نخبگان، سیر صعودی «شناخت» خود را کامل می کند به تدریج میان آگاهی عامه نفوذ خواهد کرد. اشکال فرهنگی به نسبت «ظرفیت» و «شرایط» خود این «شناخت» مهم را نشان می دهند، باشد که شعر و ادبیات متشور، در زمان، مانند سینما و موسیقی بتوانند از این «شناخت» بهره بگیرند، برای «نقاشی» نگارم که راه خود را در بیراهه «شعار» کم کرده است.

می توانست معنای خود را «راست تر» و «کامل» تر نشان دهد. انقلاب می توانست بدون جنگ، بدون خونریزی و بدون در نظر آوردن ضرورت های صوری انجام یافته باشد و «ضربه» کاری خود را داشته باشد. انقلاب، با توضیح «معنای پراگماتیستی» در «اصالت عمل» سیلی به جا و مؤثری بود به گوش کم شنوای ملتی تپیل و خیال پرست. انقلاب حادثه ای شیه «زایمان» بود که گرچه فرزند برای کسی فرزندی نمی کند و از او جز زحمت و ناسپاسی نمی توان انتظار داشت اما، تاکسی صاحب فرزند نشود، نمی تواند حس خدمت به دیگری را بر اساس مهر و وظیفه تجربه کند. مهری جوشنده از منبوی درونی و خویشتن آفرین. انقلاب زایش بود برای تنی تپیل و خورکده به رخت و خواب. و ضربه هر قدر شدیدتر باشد، درد زایش را بزرگتر می کند و ارزش تولد را بالاتر می برد. «انقلاب» جلو چشمان ما، جریان یافت و

دوره دبیرستان و واژه انقلاب

